

# فتح قله امید بدون دست و پا

گفت و گو با دختری که در روستایی مرزی با معلولیت متولد شد

و حالا در ۲۸ سالگی هم با راده و تلاش درس خوانده و یک تولیدی پوشاک دارد

اکرم انتصاری | روزنامه نگار

پرونده



**۲۸** سال پیش وقتی در روستای «آداغان» شهرستان ماکو به دنیا آمد شاید بعضی ها سر نوشت خوبی را برایش متصور نبودند. بعضی ها وقتی او را دیدند با هم پچ پچ کردند، دل شان سوخت و متاسف شدند. شاید اگر خانواده اش همان روزی که مد یر مدرسه به او اجازه ثبت نام نداد، پرونده تحصیلی اش را برای همیشه می بستند، سر نوشتی تلخ برای فاطمه به وقوع می پیوست. شاید اگر پدر پیرش همه دارایی خود یعنی ۲، ۳ گوسفند را برای ساختمان تولیدی فاطمه نمی فروخت، هیچ کس جز اندک های روستا او را نمی شناختند. فاطمه با معلولیت شدید در دست و پا به دنیا آمده بود اما از روز تولد تا امروز هیچ وقت آدم بی دست و پایی نبوده است. او از جمله افرادی است که باید بشناسید و زندگی اش را ورق بزنید. از آن دسته دخترها که اراده و تلاش را هر روز معنا و زندگی می کنند. زندگی فاطمه هیچ وقت معمولی نبوده است. از روز های اول مهر گرفته که دخترها دسته دسته به مدرسه می رفتند و او به خاطر نداشتن ویلچر حسرت مدرسه رفتن داشت و ورود به دانشگاه تا پیدا کردن کار و چرخاندن امور زندگی. او همیشه در محرومیت زندگی کرده است اما روح بزرگ فاطمه و حمایت معنوی خانواده اش او را به جایی رسانده که با گذر از مشکلات زیاد توانست در مدرسه درس بخواند، به دانشگاه برود و یک تولیدی پوشاک را در روستای شان راه اندازی کند. با کموزیادی ها و بودجه نداشتن بهزیستی کنار آمده است، هم غم خودش و ۲ خواهرش که در تولیدی پایه پای او کار می کنند در آوردن خرج خانواده پر جمعیت شان است. او دوست دارد در کارش پیشرفت کند و هر شب رویی راه رفتن روی پاهایش را در سر می پروراند. در این پرونده با «فاطمه بلخکانلو» که این روزها الگوی اهالی روستای آداغان شده و در ایران هم خیلی ها به واسطه صفحه اینستاگرامش با او آشنا شدند، درباره روز هایی سخت و شیرینی که از سر گذرانده است، گفت و گو کردیم. همت و تلاش او نقشه راه برای همه کسانی است که اسیر «نمی توانیم» و «نمی شود» و «شاید» هستند.

## مادر من را با فرغون به نهضت برد

فاطمه نمی داند از کجا باید قصه زندگی اش را شروع کند. می گوید شما بپرسید من جواب می دهم. از او می پرسم چطور درس خواندن را شروع کرد. فاطمه با اشاره به نقش پر رنگ خانواده اش و تلاش شان آن روز را این طور روایت می کند: «یادم می آید ویلچر نداشتم و مدرسه نمی گذاشت من بروم آن جا. می گفتند اگر از اداره بیایند این چطور می خواهد بود پای تخته یا چطور می خواهد برود و بیاید! راست هم می گفتند. در زمستان روی آن همه برف چطور می خواستم راه بروم. خلاصه مادر من چند سال رفت و آمد ولی باز هم مخالفت کردند تا این که در روستا نهضت سواد آموزی گذاشتند. نهضت را برای خانم های بی سواد گذاشته بودند و مادر من وقتی دید مدرسه زیر بار نمی رود، مرا با خودش به کلاس های آن جا می برد. در نهضت بافتنی و حروف الفبای فارسی را یاد می دادند. آن جا من باز هم ویلچر نداشتم و مادر می من را کول می کرد یا با فرغون می برد. در نهضت هم، دوستانم من را بغل می کردند پای تخته می بردند. این جور ی شد بعضی از حروف الفبا را یاد گرفتم. تقریبال سال ۸۵ بود که یک کاندید برای سخنرانی و گرفتن رای به شهر مان آمد، من از او ویلچر درخواست کردم و گفتم مدرسه را هم نمی دهند. گفت اگر رای بیاورم در ستمش می کنم. بعد هم که در انتخابات رای آورد، دستور داد در مدرسه ثبت نامم کنند. گزارش داد تا بهزیستی برام ویلچر تهیه کند و این طوری بالاخره ویلچر دار شدم.»

### با تشویق و حمایت خانواده روحیه گرفتم

«هنوز پیش می آید وقتی بیرون می روم برای بعضی ها جای تعجب است. ولی اصلا یاد من نمی آید که از نگاه ها اذیت شده باشم. بالاخره معمولی نیست. شاید اگر یک نفر دیگر بود اذیت می شد. نمی دانم چرا ولی از همان اول یک جوری بود که انگار معلولیت من هیچ وقت بر ایم مهم نبوده است.» فاطمه این را می گوید و در ادامه از روز هایی تعریف می کند که با ویلچر می توانست به مدرسه برود. «وقتی ویلچر را گرفتم از کلاس پنجم ابتدایی به مدرسه رفتم. چون اگر از اول شروع می کردم خیلی در سم عقب می افتاد. اتفاقا آن کانید را برای من نوشته بود که از اول متوسطه، در سم را شروع کنم ولی خودم مخالفت کردم. گفتم هنوز پایه فارسی ام ضعیف است و اول متوسطه، زبان عربی و انگلیسی هم اضافه می شوند. این طور نمی توانم ۲ زبان دیگر را یاد بگیرم. از همان اول هم خانواده ام تشویق و حمایت کردند. همین ها باعث شد روحیه بگیرم و بیشتر تلاش کنم.»

### مدیر مدرسه وقتی دانشجو بودم

#### مرا شناخت

پایه های تحصیلی در روستا محدود بودند و فاطمه می خواست تحصیالش را تا دانشگاه ادامه دهد. او برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان به شهرستان و خوابگاه هم رفته است و درباره آن می گوید: «۴ سال در روستا درس خواندم، ۲ سال در مدرسه شهرستان پلدشت به خاطر این که خوابگاه داشت، درس خواندم. ۲ سال دیگر هم در ماکو خواندم و در کنکور شرکت کردم. می توانستم دانشگاه خوبی قبول شوم ولی نمی توانستم بروم. هزینه رفت و آمد و پله های دانشگاه زیاد بود. به همین خاطر سال ۹۲ در شهرستان خودمان در دانشگاه آزاد ماکو رشته حسابداری را انتخاب کردم. دانشگاه آزاد آسانسور داشت و شیب مسیر ها جوری بود که می توانستم بروم و بیایم. وقتی دانشگاه می رفتم متوجه شدم یک خانم چند بار با کنجکاوی به من نگاه می کند ولی جلو نمی آید. یک بار آمد و پرسید: «اهل آداغان هستی؟» وقتی این موضوع را تایید کردم، انگار می خواست حرفی بزند اما چیزی نگفت و رفت. بعد با تایید خواهرم متوجه شدم مدیر همان مدرسه ابتدایی بود که به خاطر نداشتن ویلچر اجازه نداد به مدرسه بروم.»

## [...]

#### مادر من وقتی دید

مدرسه زیر بار نمی برد

من را با خودش به

کلاس های آن جا

می برد. در نهضت

بافتنی و حروف الفبای

فارسی را یاد می دادند.

آن جا من باز هم ویلچر

نداشتم و مادر می من

را کول می کرد یا با

فرغون می برد. در

نهضت هم، دوستانم

من را بغل می کردند و

پای تخته می بردند.

### ۲ سال است در تولیدی مان می خوابم

با تمام شدن دانشگاه، فاطمه مدرکش را دستش گرفت و به دنبال کار رفت، اما وضعیت او جوری نبود که بتواند در هر شرکتی مشغول به کار شود. فاطمه آن روزها را این طور روایت می کند:

«بعد از تمام کردن دانشگاه برای

پیدا کردن کار به شرکت های مختلف می رفتم. هر شرکتی که می رفتم پله زیاد داشت و حقوق شان فوقش ۵ میلیون تومان بود که همه اش باید برای رفت و آمد و گرفتن ماشین در بستی می رفت و چیزی برای من نمی ماند. ما خواهریم، پدرم هم پیر است و نمی تواند کار کند و از لحاظ مالی واقعا زیر خط فقریم. چند سال پیش در یکی از تولیدی های شهر مان کار می کردم و همان جابه فکر مرسید وقتی نمی توانم بروم و بیایم خودم یک شغل ایجاد کنم. خیلی شغل ها بود که درباره شان تحقیق کردم ولی



### پاهایم را از زانو بریدند

### اما باز هم نشد!

۲۸ سال زندگی بدون دست و پایی یعنی ۲۸ سال چالش و چالش و چالش! اما فاطمه دختری نبوده است که در برابر این چالش ها کم بیاورد. او بین صحبت هایش از عمل جراحی سختی که داشته است می گوید: «بگذارید از اول بگویم. معلولیت من مادر زادی بود. من از زانو به پایین، پاداشتم ولی بدون استفاده بود و نمی توانستم با آن راه راه بروم. سال ۹۶ رفتم اتاق عمل و پاهایم را زانو بریدند که پای مصنوعی بگذارم. خیلی روز ها و سال های سختی بود. باین که دکتر های گفتند یک در صدم امکان ندارد در بروی ولی با من گفتم باید عمل کنم. رفتم عمل کردم. در استان خودمان پای مصنوعی گذاشتم ولی جواب نگر رفتم چون دوستانم هم مشکل دارد باید برای من پاهای هوشمندی می گذاشتند که عصا بگیرم. متاسفانه آن ها هم در کشور مان خیلی کم است. از لحاظ مالی هم ضعیف هستیم و نتوانستم خودم بروم و ادامه بدهم. هزینه اش میلیاردی است و فکر کنم در اسپانیا از آن ها می سازند. البته شنیدم در استان اصفهان و سمنان هم یک کارگاه هست اما به دلیل شرایط مالی در کشور

خودم هم نمی توانم بروم و امتحانش کنم. قبل از عمل بریدن پاهایم، من ۲ بار دیگر اتاق عمل رفتم و د کتر ها منصرف کردند، اما باز تصمیم گرفتم بروم و عمل کنم. بار سوم گفتم عمل کنید. بگذارید بعدها نگویم کاشکی عمل می کردم اما باز هم نشد.»



خیاطی، کاری بود که می توانستم برای چند نفر دیگر هم کار جور کنم. خانم های روستا بیشتر به آن علاقه داشتند و اگر یادم نداشته باشند زود یادمی گیرند. از چند کمپین کمک گرفتیم، پدرم ۲، ۳ تا گوسفند داشت و فروخت. ساختمان تولیدی را پدرم

درست کرد. کمپین هم کمک کرد چند تا چرخ خیاطی بگیریم. خدارا شکر بعد ها وام گرفتیم و چند تا چرخ اضافه کردیم. الان ۲ سال است در تولیدی پوشاک کار می کنیم و شب ها همان جا می خوابیم. بعضی وقت ها از تهران سفارش می گیریم و گاهی از شهر های دیگر. لباس کار شرکت های شهر ک صنعتی شهر خودمان را می دوزیم. ۲ خواهرم در تولیدی کار می کنند و ۸ نفر به طور ثابت مشغول به کار هستیم. زمستان که برای تهران کار می کر دیم به ۲۰ نفر هم رسیده بودیم. ۸ نفر ثابت نوبت صبح بودند و ۸ نفر نوبت شب. بین آن نیروی اتو کار، برش کار و بسته بندی هم اضافه می شدند.»

### به ورزش علاقه دارم

### اما باید خرج خانواده را بدهیم

## [...]

#### زمستان که برای

تهران سفارش

داشتیم تا ۳ شب کار

می کردم و دوباره

۸ صبح بیدار می شدم و

با شیفت روز، کارم را

تا ۳ شب ادامه می دادم.

یعنی این کار هر روز

تکرار می شد بدون این

که خسته بشوم و همین

طور روحیه داشتم

است. ویدئویی که نشان می دهد کوه هم در برابر اراده این دختر سر خم می کند. وقتی از فاطمه می پرسم اوقات فراغت را چطور پر می کنی؟ پاسخ تلخی می دهد: «کوهنوردی را خیلی دوست دارم. من خیلی به ورزش علاقه دارم ولی اصلا وقتش ندارم. گفتم که خانواده پر جمعیتی داریم. من و ۲ خواهرم که در تولیدی کار می کنیم خرج کل خانواده مان را داریم. یعنی واقعا نمی رسیم. در کار خودمان ماندیم و نمی توانیم پیشرفت کنیم. چون شرایط اقتصادی واقعا بد است. هر چقدر کار می کنیم خرج خانواده مان می شود. یک خواهرم معلول ذهنی است و همیشه مریض است. یکی دوتا از خواهر هایم درس و دانشگاه دارند. اتفاقا خیلی پیشنهاد دارم که ورزش را به صورت تخصصی کار کنم مثلا پر تاب نیزه. توانایی وزنه برداری را هم دارم ولی دستم وزنه رانمی گیرد. عاشق والیبال نشسته ام. اتفاقا یک سال قبل از شروع کارم می خواستم آن را ادامه دهم ولی چون در شهرستان مان نبود، نتوانستم. به روان شناسی هم خیلی علاقه دارم. همیشه سعی می کنم در دنیای مجازی و واقعی به آدم ها امید بدهم، اما چون شخص قانون مندی هستم، دوست دارم با مادر کروان شناسی این کار را انجام دهم.»

ZENDEGI-SALAM  
ضمیمه روزنامه خراسان  
یک شنبه • ۱۲ شهریور ۱۴۰۲  
۱۷ صفر ۱۴۴۵ • ۳ سپتامبر ۲۰۲۲  
شماره ۲۱۳۰۰

۲۵۲۰

### خسته نمی شوم

### حتی اگر همیشه کار کنم

«من باید بتونم چون زندگی ادامه داره». «غر زن! هر چی هدفت بزرگتر / مسیر تم سخت تر / چشمانم قرمز تر / در دتم بیشتر / در عوض تهنش لبخند لبتم عمیق تر». این ها نمونه جمله هایی است که در صفحه فاطمه به آن ها برخورد می کنید و بر خلاف محتوای بیشتر صفحه های موفقیت و انگیزشی اصلا شعاری نیستند. او با همان ویدئوهای یکی، دو دقیقه ای و مسیری که تا امروز طی کرده است به همه آن ها مهر تایید می زند. نظرات هم جالب است. یکی نوشته: «به خاطر وجود شما هست که اینستاگرام رو پاک نکردم». دیگری هم نوشته: «وقتی شمارو می بینم انرژیم بیشتر می شه. به اهدافم بیشتر پایبند می شم. استمرار و محکم بودن رو از شما آموختم.» در پایان گفت و گو از فاطمه پرسیدم هیچ وقت از این وضعیت خسته شدی؟ می گوید: «من اصلا نمی دانم چطور دارم پیشرفت می کنم. شاید اراده خدادادی باشد ولی این توانایی را دارم که خسته نمی شوم. زمستان که برای تهران سفارش داشتیم تا ۳ شب کار می کردم و دوباره ۸ صبح بیدار می شدم و با شیفت روز، کارم را تا ۳ شب ادامه می دادم. یعنی این مقوله هر روز تکرار می شد بدون این که خسته بشوم و همین طور روحیه داشتم، همه تولیدی مان. برای کسانی که در شرایط من هستند پامی دارم و اصلا طرز فکر من همین است. امروز، من کار بکنم هم روزم می گذرد، پس چه کار نکنم و یک گوشه بنشینم و غصه بخورم هم می گذرد. پس چه بهتر که برای سلامتی و روح خودم کار کنم و مشغول باشم. آدم حتی اگر خوشبخت ترین آدم روی زمین باشد و کار نکند، باز هم ذهنش سمت فکر و خیال های منفی می رود اما وقتی کار می کنید اصلا وقت نمی کنید به سمت افکار منفی بروید.»



### دوست دارم آن قدر راه بروم

### که تلافی این ۲۸ سال بشود

فاطمه آرزوی بزرگی دارد که نه محال است و نه بعید! تعریف خودش از معلولیت این است: «معلولیت؛ محدودیتنه. فقط باید با هاش کنار اومد و شکستش داد.» وقتی از او درباره آرزویش می پرسم، یکی یکی آرزوهای بزرگش را که نشان دهنده همت و برنامه ریزی اوست، رو می کند و می گوید: «بزرگ ترین آرزویم این است که بتوانم پاهایم را عمل کنم و راه بروم. دوست دارم آن قدر راه بروم که تلافی این ۲۸ سال بشود. آرزوی بعدی ام این است که بتوانم یک سرمایه گذار پیدا کنم و کارم را گسترش بدهم. این جا حامی خرید و پشتیبان دارم ولی از لحاظ سرمایه، صفریم. بانک ها هم وام های یک میلیاردی می دهند ولی شرایط اش خیلی سخت است و من اصلا از پس آن ها بر نمی آیم. اگر کسی هم پیدا شود که سند بدهد شرط می گذارد که وام را باید نصف کنیم. اگر سرمایه گذار داشته باشم می توانم کارم را گسترش بدهم. می خواهم در منطقه مان بزرگ ترین تولیدی را برای خانم های بی سرپرست بزنم. همین الان هم در کارگاه مان اول خانم هایی را استخدام می کنیم که تحت پوشش کمیته امداد و بهزیستی هستند. اگر نتوانستند کار کنند می مانند. اگر نمانندند جایگزین از بیرون می آوریم.»

## [...]

من خیلی به ورزش

علاقه دارم ولی اصلا

وقتش را ندارم.

گفتم که خانواده

پر جمعیتی داریم. من

و ۲ خواهرم که در

تولیدی کار می کنیم

خرج کل خانواده مان

را در می آوریم. یعنی

واقعا نمی رسیم. در

کار خودمان ماندیم

و نمی توانیم پیشرفت

کنیم، چون شرایط

اقتصادی واقعا بد

است.